

سایه‌ای برای همه، حتی ...

مقید بود مرغ و خروس توی خانه داشته باشند و هم مقید بود رسیدگی به مرغ و خروس‌ها را خودش تنهایی انجام دهد. صبح از مسجد که برمی‌گشت اول آب و دانه‌ی مرغ و خروس‌ها را می‌داد و قفس‌شان را مرتب می‌کرد. خودش پوست خیارها و غذاهای مانده را از توی خانه جمع می‌کرد می‌آورد برای حیوان‌ها. بعد ظرفی را که با آن غذا آورده بود توی حوض می‌شست می‌آورد داخل خانه. یک بار هم اول شب به مرغ و خروس‌ها سر می‌زد. یک بار هم بعد از عبادت یک ساعته‌ی سرشب‌هایش، یک بار هم موقع خواب که روی قفس را با پتوی مخصوص‌شان می‌پوشاند. می‌گفت سرما می‌خورند.

یکی از مرغ‌ها مریض شده بود، خیلی حالش بد بود. اهل خانه چندان موافق نبودند که مرغ‌ها از قفس بیرون بیایند. خب کثیف کاری می‌شد. آقا هر روز مرغ مریض را یک ساعته‌ی از قفس بیرون می‌آورد و خودش بالای سرش می‌ماند و مراقب بود. می‌گفت خب حیوان باید قدم بزند که حال و هوایش عوض شود و "بهبود" پیدا کند. یک ماهی بود که حیوان کاملاً حالش خوب شده بود...

فردای عصری که آقا رحلت کرد دیده بودند که حیوان هم مرده...

